

# یک پیک نیک کاملاً زنانه!

## روایتی از یک گردش یک روزه با خانم‌ها

یلجانقریان ا خنکای دم صبح مجبورم کرده تا کلاهم را تا بیخ چشم‌هایم پایین بکشم. ساعت ۱۰:۳۰ صبح و نیم‌کوک کرده‌ام تا رأس شش و نیم خودم را به اتوبوس برسانم. توی پیامک تأیید نهایی گفته‌اند که رأس ساعت شش و نیم اول امامت باشیم تا سوار اتوبوس شویم و راه بیفتیم. با خودم می‌گویم قطعاً تا هفت حرکت نمی‌کنند. ولی از آنجایی که ۵۰۰ هزار تومان هزینه این گردش یک روزه راداده‌ام ریسک نمی‌کنم و دقیقاً ساعت اول امامت هستم.

### یک نفر همیشه دیر می‌آید

اتفاقاً همان خانمی که دیر کرده، بغل دستی من است. از سر تا ته اتوبوس از همه عذرخواهی می‌کند و کنارم می‌نشیند. نگاهی به من می‌کند و می‌گوید: «ناحالا ندیدمت توی گروه. اولین باره که می‌آیی؟» تا می‌خواهم جوابش را بدهم، ادامه می‌دهد: «حالا این بار که اومدی، مشتری دائم می‌شوی. از بس که خوش می‌گذره. بچه‌های این گروه خیلی باحال هستن. می‌بینی. بعد بلند می‌شود و وسط اتوبوس شروع می‌کند به راه رفتن. یکی یکی سراغ دوست‌هایش می‌رود، احوال‌پرسی و بگو بخند می‌کند و دوباره برمی‌گردد و کنار من، سرجایش می‌نشیند.

### مثل اردوی مدرسه

بدو بدو از پله‌های اتوبوس بالا می‌روم. خانمی کاغذ به دست بالای پله‌ها ایستاده است. کد تأیید مرا که می‌گویم، از روی برگه کنترل می‌کند و می‌گوید: «بفرمایید، همین ردیف روبه‌رو، صندلی پانزدهم». می‌شمارم و به صندلی پانزدهم می‌رسم. پر است. به خانمی که نشسته، می‌گویم: «فکر کنم اینجا جای من باشد.» می‌گوید: «من هماهنگ کردم شما برو جای من بشین. بعد با انگشت جایش را نشانم می‌دهد. جایش جایی در آخرهای اتوبوس است. صندلی کناری خالی است. ظاهراً توی سفر عین اردوی مدرسه باید مراقب جای نشستیم باشیم. می‌نشینم و کوله‌ام را هم کنارم می‌گذارم. ساعت حدود هفت و ربع است که تقریباً اتوبوس پر شده است. اما همچنان منتظر هستیم. یکی از خانم‌های پایه ثابت گردش‌های این گروه هنوز نرسیده. زنگ زده که نزدیک است و ما منتظریم تا برسد.

### این سفر صفاش بیشتره

این عقب صدا خوب نمی‌آید. یک آهنگی آن جلو از روی تلفن همراه گذاشته‌اند و خانم‌ها دست می‌زنند و هم‌خوانی می‌کنند. از روی صندلی‌ام بلند می‌شوم و سرکی می‌کشم. تازه متوجه می‌شوم که راننده هم خانم است و اتفاقاً در این هم‌خوانی همراهی می‌کند. خانم کناری دوباره شروع می‌کند به حرف زدن: «من الان ۱۰ ساله که همراه شادی جون این سفرهای یک روزه رومی‌ام. کیفیت کارش همیشه خوب بوده. هزینه‌هاش هم مناسبه. امن هم سفر می‌بره. الان همه ما بیمه داریم. می‌دونستی؟» سری به نشانه تأیید تکان می‌دهم و می‌پرسم: «همیشه با تور سفر می‌کنید یا با خانواده هم می‌روید سفر؟» می‌گوید: «من با خانواده سفرهای چند روزه می‌رم. با شوهرم و پسرهام. ولی سفرهای کوتاه و یکی دو روزه رو با جمع دوستان می‌آم. بیشتر خوش می‌گذره و صفاش بیشتره.»

از حرف خودش خنده‌اش می‌گیرد. شادی خانم که صندلی جلوی اتوبوس نشسته، بلند می‌شود و بلندگوی دستی‌اش را در دست می‌گیرد و می‌گوید: «خانم‌ها، یک خبر ویژه براتون دارم. امروز همراه ما یک خبرنگار هم هست که قراره در باره سفر کردن خانم‌ها بنویسه.» بعد با دست من را نشان می‌دهد. بلند می‌شوم و به نشانه احترام سری و دستی تکان می‌دهم و سر جایم می‌نشینم. شادی خانم می‌گوید: «حواستان باشد که با خانم خبرنگار همکاری کنید.» خانمی که کنارم نشسته نگاهی عجیب به من می‌کند. انگار که یک موجود فضایی را دیده باشد! می‌گویم: «اگر خواستی حرف‌هایی که گفتم رو بنویس. اسم من هم نازنینه. ولی بچه‌ها نازی صدا می‌کنن. پنجاه و هفت ساله هم هستیم. راستی پرستار هم بودم. ولی باز نشسته شدم.»

